

هربرت مارکوزه و نظریه انتقادی

* مجید کفاشی
** سروش فتحی

چکیده

اندیشه مارکوزه متأثر از نظریات مارکس، هایدگر، هوسرل، هگل و فروید می باشد. مارکوزه به میانی فکری و فلسفی دیالکتیکی و مارکسیستی خود وفادار بود و در اواخر دهه ۶۰ بین نوشته او و جنبش جهانی جوانان ارتباط استثنایی ایجاد شد و بعنوان پیر چپ نو لقب گرفت. او در کتاب انسان تک ساحتی تحت عنوان منطق سلطه از عقلانیت تکنولوژی بحث می کند معتقد است پیشرفت فنی تکنولوژی در جامعه بجای اینکه به آزادی و تسلط انسان بر طبیعت بینجامد به عاملی در بهره کشی بیشتر انسانها شده است. از نظر او انسان دارای یک بعد ماشینی شده و ابعاد دیگر شخصیت انسان از بین رفته است. اخلاق، زبان فرهنگ، هنر، عواطف همه از حاکمیت تکنولوژی متأثر گردیده اند و در نتیجه تفکر تک ساحتی در جامعه تک ساحتی ایجاد گردیده و حقوق و آزادی های فردی از مفهوم سستی گذشته دوری جسته و جای خود را به فرهنگ مادی سپرده است. مارکوزه برای پاسخ به سؤالاتی از قبیل حقیقت چیست و چگونه بدست می آید، کتاب خرد و انقلاب را نوشت و اینگونه پاسخ داد که آزادی و حقیقت کامل را می توان در قلمرو شایسته ذهن یعنی در اخلاق، دین و فلسفه یافت.

واژه گان کلیدی:

تفکر تک ساحتی، انسان تک ساحتی، جامعه تک ساحتی، عقلانیت تکنولوژی، از خود بیگانگی، خرد، آزادی، حقیقت.

* دانشجوی دوره دکتری رشته جامعه شناسی و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن

** مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

مقدمه :

نظریه های انتقادی محصول گروهی از نومارکسیست های آلمانی است این نظریات به دلیل نقش و جایگاه دانشگاه فرانکفورت به مکتب فرانکفورت و همچنین به دلیل نحوه نگرش حاکم بر آن به مکتب انتقادی معروف شد. بیشتر کارهای این نظریه به صورت انتقاد است اما هدف غایی آن افشای دقیق تر ماهیت جامعه است. مهم ترین انتقادات نظریه انتقادی در قالب انتقاد است. نظریه مارکسیستی اثبات گرایی ، جامعه شناسی، فرهنگ و جامعه نوین مطرح می شوند.

با توجه به گستره وسیع این مکتب آنچه در این رابطه مجال بحث می یابد در این مقال سعی گردیده دیدگاه انتقادی هربرت مارکوزه با تکیه بر دواثر او " انسان تک ساحتی " و " خرد و انقلاب " مورد مطالعه و دقت قرار گیرد .

زندگینامه و آثار:

مارکوزه در برلین در یک خانواده یهودی که سطح بالای طبقه متوسط بود متولد شد. همانند بسیاری از روشنفکران هم نسل خویش با تجربه جنگ جهانی اول ، به فردی رادیکال و تندرو تبدیل شد و سپس به عنوان سرباز در برلین ماند و در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ شرکت جست. وی مارکسیسم رادزمان جنگ و نیز پس از آن نیز زمانی که به دانشگاه فرایبورگ رفت ، مطالعه نمود. وی هرگز وارد جنبش موسوم به کمونیسم نشد. به محض انتشار اولین چاپ کتاب هستی و زمان هایدگر در سال ۱۹۲۷، آن را مطالعه کرد و تحت تاثیر آن به فرایبورگ بازگشت تا در نزد مارتین هایدگر تلمذ نماید. نوشته های فلسفی اولیه اش ، تلاشی است در جهت ترکیب اگزیستانسیالیسم نوع هایدگری با مارکسیسم. مهمترین اثر این دوره از حیات فکری مارکوزه ، رساله استادیاری وی است ، این اثر بعدها در دانشگاه های آلمان یکی از منابع درسی گردید. موضوع رساله وی در اصل هستی شناسی هگل و بنیان های نظریه وی بود (نجف زاده، ۱۳۸۱، ص ۱۳۴).

مارکوزه در دسامبر ۱۹۳۲ چند هفته پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، آلمان را ترک کرد. با دعوت های ادمندهوسرل به مؤسسه تحقیقات اجتماعی پیوست. مارکوزه در پاریس ، کارهای مؤسسه را پی گرفت و سپس در جولای ۱۹۳۴ در نیویورک با انتشار مجموعه ای از مهم ترین مقالات تاثیرگذار در مجله پژوهشی مؤسسه، به یکی از فعال ترین نظریه

پردازان انتقادی تبدیل شد. حاصل مشارکت فعالانه مارکوزه در مجموعه کارهای مکتب فرانکفورت، به دومین اثر عمده اش در مورد هگل، یعنی خرد و انقلاب (۱۹۴۱) انجامید. وی برخلاف هورکهایمر و آدورنو، پس از پایان جنگ جهانی دوم به فرانکفورت بازنگشت و شهروند امریکا شد. مارکوزه پس از دستیابی به مناصب تحقیقاتی در کلمبیا و هاروارد، از ۱۹۵۴ تا بازنشستگی اش در ۱۹۶۵، در دانشگاه برنדיس به تدریس مشغول بود. در طی همین سال ها بود که مارکسیسم روسی (۱۹۸۵) و دو کتاب پرنفوذش عشق جنسی و تمدن (۱۹۵۵) و انسان تک ساحتی (۱۹۶۴) را نوشت. میان سال های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ به یک سری مناصب موقتی در دانشگاه کالیفرنیا در ساندیگو دست یافت. از آن پس، مارکوزه در نتیجه تصویری که رسانه های جمعی از او به عنوان نویسنده روشنفکر جنبش دانشجویی رادیکال در اواخر دهه ۱۹۶۰ ترسیم کردند، تبدیل به یک شخصیت بین المللی شد (نجف زاده، ۱۳۸۱، ص ۱۳۴).

این عضو مکتب فرانکفورت، همداستانی خود را با دانشجویان آشکارا روشن ساخته است. در این مورد وی کاملا با هورکهایمر و آدورنو که هر چه قدر پیرتر و، محافظه کارتر می شدند فرق می کند. از کارهای عمده واپسین دوران حیات فکری مارکوزه، می توان از گفتاری درباره رهایی (۱۹۶۹) و بعد زیبایی شناسی (۱۹۷۸) نام برد. بطور خلاصه میتوان گفت عمده ترین آثار او عبارتند از:

۱- انسان تک ساحتی (۱۹۶۴)

۲- خرد و انقلاب (۱۹۴۱)

۳- هگل و رشد نظریه اجتماعی (۱۹۴۱)

۴- مارکسیسم شوروی تحلیلی انتقادی (۱۹۵۸)

۵- عشق جنسی و تمدن (۱۹۵۵)

۶- فرهنگ و جامعه

۷- روانکاوی و سیاست

۸- به سوی آزادی

۹- مقالات در مورد نظریه انتقادی (۱۹۶۸)

اندیشه مارکوزه:

مارکوزه از آن دسته از فیلسوفان آلمانی چپگرایی بود که پس از چیرگی نازیسم بر آن کشور به آمریکا مهاجرت کرد و در آنجا مکتب فرانکفورت را بنیان گذاشت.

فیلسوفان این مکتب بیشترشان از مارکسیست های بودند که از یک سوازمارکسیسم سازمانی و رسمی استالینی در شوروی و پیامدهای خونین و ضدانسانی آن در وحشت افتاده و از سوی دیگر از روی کار آمدن توتالیتاریسم نازیستی در کشورشان شرمند و سرخورده شده بودند. برخی از آنها موضعی نزدیک به یک موضع ضد مارکسیستی را در پیش گرفتند. اما مارکوزه به مبانی فکری و فلسفی دیالکتیکی و مارکسیستی خود کمابیش وفادار ماند و استالینسم را چونان انحراف از مارکسیسم راستین پنداشت.

در اواخر دهه ۶۰ بین نوشته های مارکوزه و جنبش جهانی جوانان در آن دهه ارتباط استثنایی بوجود آمد. بسیاری از کسانی که مارکوزه را می دیدند از او بعنوان مرشد و پیر^۱ چپ نو^۲ سخن می گفتند. تاثیر اوبرحیات فکری آمریکا ملموس بود. در واقع پیوند او با جنبش های دهه شصت تا حدی بواسطه کسانی بود که در طی دهه های گذشته دانشجوی کلاسهایش بودند. مارکوزه روشنفکران آمریکا را در حوزه های مختلف و وسیعی تحت تاثیر قرارداد. کانون تاثیر او عمدتاً نسلی بود که در دهه شصت به بلوغ رسیدند. او در این گروه دانشجویانی داشت که بر نظریه اجتماعی و انتقادی تاثیر زیادی گذاشت. انسان تک ساحتی اثری است که پیوند مارکوزه را با جنبش دانشجویی قطعی کرد. درست وقتی که مارکوزه ادعا می کرد که جامعه پیشرفته صنعتی حق نقد و طغیان را سلب کرده است، آمریکا غرق در انتقاد و شورش بود. عمدتاً تحلیل مارکوزه پیش بینی احیای تخیلی نقادانه بود و در واقع در این احیا سهم داشت.

قربانیت های فکری او با جنبش دانشجویی در چند نکته بود:

۱- تاکید مشترکشان بر عوامل جنسی - اخلاقی انقیاد و رهایی

۲- اعتقاد راسخشان به این که انقلاب همان قدر که برای عدالت است باید برای

لذت و شادمانی باشد.

مارکوزه همانند جنبش دانشجویی و در خصوص چپ نو، دل مشغول فرهنگ، آگاهی و زیبایی شناسی بعنوان ابعاد حیاتی انقلاب بود. این انگیزه در آثار اولیه مارکوزه

در آلمان به چشم می خورد و در اولین اثر منتشر شده او در آمریکا یعنی خرد و انقلاب هگل و ظهور نظریه اجتماعی نقشی محوری داشت (همان، ص ۱۶۵).

مارکوزه دیالکتیک هگل را مایه حیات او مانیسیم انقلابی مارکس معرفی می کرد. بحثی که مخاطبش مارکسیستهای پوزیتیویست بودند. او در سال ۱۹۵۸ در کتاب مارکسیم شوروی، تحلیلی انتقادی نقد مذکور را به تضادهای اجتماعی نهفته در ایدئولوژی رسمی مارکسیستی در اتحاد جماهیر شوروی معطوف کرد. این کتاب به چپگراهای نوامکان داد که با انواع استالینی مارکسیم بهتر مخالفت کنند.

دفاع مارکوزه از خشونت انقلابی و عدم مدارا با افکار فاشیستی و نژاد پرستانه، سهم عمده ای در اندیشه بعضی جریانهای خشونت طلب و قومی داشت که حاصل جنبش دانشجویی در آغاز دهه شصت بودند.

مارکوزه پیش از دهه شصت با حاشیه نشینی فکری و سیاسی خو گرفته بود. هنگامی که به تفکر انتقادی نظریه مارکسیستی را با کتاب هستی و زمان هایدگرت تلفیق کند، نشان از همین حاشیه نشینی داشت (مارکوزه، ۱۳۶۲، ص ۶۵).

از اواسط دهه هفتاد مباحثات درباره افکار مارکوزه کمتر و کمتر شده است. آخرین کتاب او بعد از زیبایی شناختی که قریحه رومانیتکی را که مشخصه نخستین نوشته های مارکوزه در وایمار آلمان بود، به نمایش می گذاشت. روگردانی او از نظریه پردازی اجتماعی که چند دهه مشغولش کرده بود نشان می داد او بر آن بود که فقط در فعالیت های زیبایی شناختی است که می توان از تک ساحتی بودن فراتر رفت.

مارکوزه در ایالات متحده آمریکا به فرهنگ مصرفی و ضد روشنفکری و شتابزده جهان سرمایه داری پیشرفته حمله برد و این نظریه را به پیش کشید که سطح تولید و تکنولوژی و رشد اقتصادی آمریکا تا بدان جا رسیده است که هم اکنون می تواند با کمترین مقدار کار، همه وسایل تغذیه و رفاه شهروندان را فراهم سازد. بنابراین جامعه نیازی به این هم تلاش شبانه روزی ندارد و اگر روابط تولیدی و چگونگی توزیع فرآورده های صنعتی، صورت درستی به خود گیرند، هر فردی می تواند کمترین ساعات روز را به کار تولیدی و بیشترین آن را به برخورداری از مواهب زندگی و سرگرمی ها و علایق فرهنگی اش

اختصاص دهد. این نظریه در جامعه سرمایه داری پیشرفته در میان روشنفکران که در ماهیت از کارتولیدی از خودبیگانه و پرتلاش گریزانند، استقبال گسترده یی روبروشد و زمانی مارکوزه را بت روشنفکران جوامع صنعتی پیشرفته ساخته بود. این نظریه مارکوزه ازدوسرچشمه آب می خورد:

۱- یکی مفهوم کاراز خودبیگانه مارکس وهگل

۲- فریدیسیم

کارازخود بیگانه به عنوان جوهرتولید کالایی درجهان سرمایه داری وعامل دزدگی کارگر ازفرآورده های کارش ، ازسوی مارکس وبا الهام ازمفهوم کارکلی وانتزاعی هگل مطرح شده بود. مارکوزه این مایه رااز مارکس گرفت وبا آن به ماهیت کارویبیهوگی تولید بیش از اندازه وغیر ضروری درایالات متحده وجهان سرمایه داری پیشرفته تاخت ودر واقع مسابقه برای مصرف هرچه بیشتر رابعنوان ابزار چیرگی سرمایه، برای روشنفکران آمریکا واروپا فاش کرد.

انسان تک ساحتی مارکوزه، فاجعه انسان مصرف کننده وبی آرامی است که پیوسته درتلاش است تاییشتر کار ومصرف کندولحظه ای آرام نمی گیرد تا به خود ومعنای زندگی وتکاپویش بیندیشد. اودیگر یک انسان متفکر نیست وعشق وآرامش واحساس همیشگی انسانی اززندگی اش رخت بر بسته است. اما فروید، تحلیل گر عشق سرکوفته، به مارکوزه آموخت که جامعه بشری دیری است که باسرکوبی امیال غریزی وطبیعی انسانها ومهار عشق آزادانه پیشرفت داشته است و پیشرفت تمدن بشر به بهای سرکوبی جنسی ومهارکردن کشش جنسی به دست آمده است.

مارکوزه درکتاب عشق وتمدن با الهام از فروید این نظریه رامطرح کرد که جامعه پیشرفته با گنجایش تولید سترگش ، ضرورت سرکوبی میل جنسی راازمیان برداشته است، زیرا تااین زمان لازم بود که انسان کمترعشق ورزد وبیشتر کارکند، ولی از این پس انسان بانجام دادن کمترین مقدار کار ، می تواند بیشترین نیازهای زندگیش رابرآورده سازد ودرواقع،می تواند ومی بایدبیشتر عشق ورزدوکمترکارکنند.

مارکوزه عقیده داشت طرح تئوری طبقاتی مارکس غلط نیست ولی نیازبه اصلاح وتجدید نظردارد. مارکس گفت: طبقه پرولتر باآگاهی یافتن ازقشر روشنفکر

می تواند حرکت کند. مارکوزه می گوید: اینکه مارکس وعده وقوع حتمی سوسیالیسم را می دهد ، از اشتباهات اوست. پس اینکه سوسیالیسم به وقوع می پیوندد یا خیر؟ بستگی به شعور و خودآگاهی طبقه مستضعف تاریخ غرب دارد.

هیچ اجباری در کار نیست و مارکس نمی تواند انقلاب رایمه کند، بلکه انسانها هستند که می توانند با آگاهی خودشان این کار را بکنند به عبارتی این چنین نیست که مثلا اگر طبقه پرولتر وجود داشت ، حتما انقلاب می شود. ممکن است پرولتر باشد ولی انقلاب رخ ندهد . دوم اینکه طبقه پرولتر کیفیت و شعور انقلابی ندارد. البته طبقه متوسط هم ندارد بلکه فقط قشر روشنفکر است که شعور و آگاهی انقلاب کردن دارد. در شرایط زمانی مارکوزه (دهه ۱۹۶۰) تنها قشری که می توانست و عملا هم توانست جامعه راتکان بدهد قشر دانشگاهی و روشنفکر بود. حرف اساسی مارکوزه این بود که پرولتر به طبقه ای گسترده تبدیل نشد. درست است که طبقه پرولتر فاصله اقتصادی اش با طبقه بورژوازیاد شده است طبقه متوسط هم وسعت پیدا کرد به شکلی که بسیاری از این دو گروه پرولتر و بورژوا در این طبقه متوسط جای گرفتند (تنهایی، ۱۳۷۷، ص ۲۵۵).

بدین شکل نظام سرمایه داری کاری کرد که طبقه متوسط در ناچاری و فقر نماند تا اعتراض کند و تا زمانی که کارگر کار می کند و هر چه بخواهد در اختیارش می گذارد تا مشکل نداشته باشد. بنابراین مصرف گرایی را که نیاز سیستم سرمایه داری است به پدیده های روانی وصل می کنند و بدین شکل برای انسان طبیعت ثانویه درست می کنند. بدین سان است که انسان تک بعدی می شود و طبیعت اولیه و اصیل انسان یعنی طبیعت خلاق و متفکر و اندیشمند فراموش می شود. به هر ترتیب جامعه تک بعدی امریکایی موجب گردید تا انسان تک بعدی، از انقلاب غافل شود یعنی سرمایه داری ریشه میل به انقلاب را از بین برد.

مارکوزه در دوران جوانی و دانشجویی متأثر از سنت دانشگاهی و فلسفی آلمان بود. او در کلاس درس هایدگر شرکت می کرد از نظر او فلسفه آلمانی در ظاهر به دنبال یافتن حقیقت و در باطن مدافع از وضع موجود است. مشارکت بعضی از فلاسفه مشهور آلمانی از قبیل هایدگر در سیاست موجب گردید تا در نهایت ، حزب نازی مورد تایید قرار گیرد. اعتراض مارکوزه به حزب نازی و نازیسم زمینه انتقادات شدید او به عقل گرایی گردید.

از این رومارکوزه مدعی شد که فلسفه تعقلی نیز مانند فلسفه اثبات گرایانه به ظاهر پدیده‌ها پرداخته و توان حقیقت و ذات آنها را ندارد. مارکوزه اندیشه‌اش را با نقد فلسفه معاصر خود شروع کرد و در این مورد به نقد سه عنصر تفکر فلسفی اروپا پرداخت.

۱- از نظر او منطق صوری یا ارسطویی قابلیت بهره‌دهی فکری در دنیای معاصر را ندارد.

۲- فلسفه زبانی نیز به لحاظ پرداختن به زبان عادی اهمیت علمی و نظری ندارد.

۳- فلسفه اثبات‌گرایی نیز به لحاظ پیوند با تکنولوژی و نظام سرمایه‌داری تنها ابزار عصر جدید در بهره‌کشی آنهاست.

در این صورت پی‌ریزی فلسفه‌ای جدید که در پی شناخت دنیای جدید باشد ضروری است.

مارکوزه بر اساس سابقه فکری و تاثیر پذیری از فرهنگ آلمانی و شناخت شرایط و تحولات جدید و نیز ابهامات ایجاد شده در مارکسیسم و کمونیسم به چند سؤال پاسخ داده است که عبارتند از: حقیقت چیست؟ چگونه می‌توان بدان دست یافت؟ چه رابطه‌ای بین اندیشه فلسفی و عمل سیاسی وجود دارد؟ شرایط و ماهیت مارکسیسم چگونه است؟ او در جهت پاسخگویی به سؤالات اساسی فوق به تالیف کتب متعددی از قبیل کتاب خرد و انقلاب پرداخت که در راستای پاسخ به سؤالات می‌باشد.

کتاب مارکسیسم شوروی در جهت بیان شرایط جدید مارکسیسم در شوروی بوده و نواقص و نارساییهای نظام سوسیالیستی شوروی و تفکر مارکسیستی را مورد توجه قرار می‌دهد. کتاب انسان تک‌ساحتی در مقابل کتاب مارکسیسم شوروی به بررسی رابطه انسان، تکنولوژی و خرد در جامعه سرمایه‌داری پرداخته است.

انسان تک ساحتی (One-Dimensional Man) :

مارکوزه در این کتاب تحت عنوان "منطق سلطه" از عقلانیت تکنولوژیکی بحث می کند. از نظر او دیگر اعضاء فرانکفورت تسلط بر طبیعت از طریق دانش و تکنولوژی، شکل جدیدی از تسلط بر بشریت را ضروری می سازد. جامعه جدید خود به خود در اثر تکنولوژیکی شدن امور روابط که به بهره برداری مادی بیشتر انسان می انجامد، توسعه می یابد. با تعبیر مارکوزه و دیگران از ایده سلطه عقلانیت تکنولوژیکی است که می توان به شباهت بسیاری بین آراء مارکوزه و با عقلانیت ماکس وبر اشاره نمود (آزاد ارمکی، ۱۳۷۶، ص ۱۴۹).

نکته اصلی در کتاب انسان تک ساحتی این است که، پیشرفت فنی و تکنولوژیکی در جامعه جدید به جای اینکه به آزادی و تسلط انسان بر طبیعت بینجامد به عاملی در بهره کشی بیشتر انسان ها شده است. مارکوزه به عوامل فرهنگی و اجتماعی در شکل گیری نظام اجتماعی کمتر اشاره کرده و صرفاً تکنولوژی را عامل اصلی شکل دهی جامعه مدرن می داند.

مارکوزه اشاره دارد: تکنولوژی در برقراری اشکال تازه نظارت و روابط اجتماعی، با اثرات و نتایج روزافزون پیروز شده و تا آن پایه در گرایش توتالیتریستی خود پیش رفته که حتی کشورهای توسعه نیافته و غیر صنعتی را، در خود گرفته است. از نظر مارکوزه تکنولوژی تعیین کننده ساختار جامعه است: "از رهگذر تکنولوژی، فرایند های فرهنگ، سیاست و اقتصاد درهم می آمیزند و سیستمی بوجود می آورند که با دخالت در شئون زندگانی شان انسانها را می بلعد و هر جهشی را واپس می زند" از نظر او سیطره تکنولوژی به حاکمیت و نفوذ سیاسی مبدل می شود. از طرف دیگر رفاه و مصرف گرایی در جامعه صنعتی، عاملی در فرمانبرداری و رام کردن طبقه کارگر و جنبش کارگری و در نتیجه نفی تضاد طبقاتی شده است (آزاد ارمکی، ۱۳۷۶، ص ۱۴۹).

از نظر مارکوزه انسان دارای یک بعد ماشینی شده و ابعاد دیگر شخصیت انسان از بین رفته است. اخلاق، زبان، فرهنگ، هنر، عواطف همه از حاکمیت تکنولوژی متاثر گردیده اند و در نتیجه تفکر تک ساحتی در جامعه ای تک ساحتی ایجاد گردیده است.

نظام تکنولوژیک، بر تفکر معاصر چنان تسلط یافته که تمامی اندیشه‌ها و هدفها بر مبنای تولید و مصرف، شکل گرفته و نظریات ناسازگار نسبت به وضع موجود، محکوم گردیده است. استقرار واقعیت تک ساحتی در جامعه‌های امروز، بدان معنی نیست که ماتریالیسم پیروز شده و عقاید معنوی و مابعدالطبیعه به کلی از ذهنها رخت بر بسته است، برعکس هنوز اینگونه اعتقادات فراوان است، اما توانایی پیکار با اوضاع نامطلوب جهان را از دست داده اند (مارکوزه، ۱۳۶۲، ص ۲۶۴).

ناخشنودی از رفتار ستمگرانه نازی‌ها، مبنای انگیزه‌های اصولی انتقاد و پرخاشگری رادرسالهای پس از جنگ دوم جهانی، نسبت به نظام سرمایه داری و جامعه صنعتی امریکا در اندیشه اوپی ریزی کرده است. در این حکومت‌ها و جامعه‌ها، مقام و منزلت حقیقی انسان مورد بی احترامی و اهانت ضوابط و ارزشهای مادی، اعم از تکنولوژی، سیاسی، اقتصادی واقع می شوند و انسانیت مفهوم واقعی خود را از دست می دهد. این است فاجعه بزرگ روزگار معاصر که مارکوزه از آن رنج می برد.

گرفتاری انسان امروز از نظر مارکوزه تکنولوژی نیست بلکه شیوه بهره گیری از تکنولوژی است. به عبارت دیگر شیوه بهره گیری از انسان و طبیعت به سود توسعه تکامل تکنولوژی و به زیان آزادی و خودمختاری فرد بشری است. انسان تک ساحتی موجودی است که در فضای آزاد پرورش نیافته و جامعه‌ای بازدارنده و سرکوبنده به بهانه تامین نیازها، گرفتارش ساخته است. از نظر مارکوزه تاریخ تمدن حاوی سرگذشت پیکار طبقات محروم به خاطر نیل به آزادی است. مارکس نظام طبقاتی رانسانه‌ای از نبودن آزادی در جامعه بشری می پندارد، مارکوزه علاوه بر این حلقه‌های زنجیر نظام تولید بازدارنده را که بر پای اراده انسان سنگینی می کند منحل آزادی اومی داند. نظام تکنولوژی، آزادی را ضرورت حیاتی زندگی بشر تلقی نمی کند. از این قرار محور اصلی تفکر مارکوزه را جامعه‌ای گسترش یافته صنعتی تشکیل می دهد (همان، ص ۲۶۴).

از دیدگاه مارکوزه، تکنیک یک واقعیت تاریخی است که زندگی بشر را در گون ساخته است. تکنیک از یک طرف در افزایش و تکامل ابزار تولید نقش داشته و از طرف دیگر واقعیت هستی انسان را در جهان از یاد برده است. هدف تکنولوژی رفع نیازهای بشر نیست بلکه بها نه‌ای است در جهت استثمار و بردگی انسانها. مارکوزه تحقق انقلاب

را در جوامع پیشرفته صنعتی امری حتمی و ضروری می‌داند. تلاش این جامعه‌ها در سرکوبی روشنفکران و پدید آوردن شرایط زندگانی بهتر برای افرادی که آزادیشان دستخوش توسعه تکنولوژی واقع شده بیهوده است.

مارکوزه انقلاب آینده را از ناحیه گروه‌های کارگر نمی‌داند و به زعم او کارگران و کشاورزان و گروه‌های متوسط از این پس نباید نیروهای انقلابی جامعه به حساب آیند، زیرا این گروه‌ها در نظام تکنولوژیک مستهلک شده و به خاطر افزایش دستمزد و رفاه نسبی زندگی به تسلیم و رضا و سازشکاری تن در داده‌اند و آرمانهای خود را از دست داده‌اند. اما انسانهای اندیشمند همچنان در مخالفت با ارزشهای تکنولوژی و سرمایه‌داری پابرجا ایستاده‌اند.

مارکوزه در کتاب انسان تک‌ساختی حول سه محور بحث می‌کند:

۱- جامعه تک‌ساختی

۲- تفکر تک‌ساختی

۳- دگرگونی‌های تاریخی

در بحث از جامعه تک‌ساختی:

حقوق و آزادی‌های فردی که از عوامل بنیادین نخستین مراحل پی‌ریزی یک جامعه صنعتی تلقی شده، در جامعه‌های پیشرفته امروز نفوذ و تاثیر خود را از دست داده و از مفهوم سنتی گذشته دوری جسته است، آزادی فکر، آزادی گفتار، آزادی شناخت که در گذشته باعث ظهور نظریات انتقادی در هر جامعه می‌گردید، جای خود را به فرهنگ مادی سپرده و بکلی از ارزش و اعتبار پیشین افتاده‌اند این فرهنگ مادی، نفوذ و تاثیر قاطعی در همه شئون زندگی افراد جامعه بدست آورده است.

به همان نسبت که وضع اقتصادی جوامع بشری بهبود یافته، آزادی، اعتبار خود را از دست داده و در مرحله نازل تر از تولید واقع شده و بکلی معنای حقیقی آن از یاد رفته است. قدرت سیاسی بر فرایند سازمان‌های فنی تولید تسلط دارد. دولت‌ها در جوامع صنعتی پیشرفته و همچنین جامعه‌های در حال توسعه، نفوذ، حاکمیت خود را در امر توزیع و بهره‌برداری از تولیدات تکنولوژیک که مورد نیاز این جامعه‌ها است

همچنان حفظ می کنند. در نقش و محتوای این نیازها که بوسیله عوامل خارجی مشخص شده اند (جامعه) ، فرد هیچگونه نظارتی ندارد، توسعه و تامین آن در اختیار افراد نیست. مارکوزه معتقد است مسئله اتحاد فرد و جامعه ، تصویری بی اساس نیست و تمامی واقعیت است. واقعیتی که گسترش حالت ازخوییگانگی انسانها را در یک جامعه صنعتی توجیه می کند و کاملاً جنبه عینی یافته است. اندیشه ازخوییگانه در مظاهر یک زندگانی ازخوییگانه فرومی رود. در این جامعه ها به انسان از یک ساحت می نگرند و این نگرش در تمامی شئون زندگانی او راه می یابد، توسعه صنعتی ، چون و چرای ذهن بشر را بهبود و ناچیز شمرده و او را چون وسیله و ابزاری تلقی کرده که به ناچار مجبور است شناخت نادرست ذهن خود را حقیقت پندارد و بر مبنای آن در مسائل زندگی به قضاوت بپردازد.

با این مقدمه به نقش و تاثیر سیاسی خردگرایی تکنولوژیک امروز می توان پی برد به ابزار تولید، سرمایه و خدمات که به سیستم یک جامعه تحمیل شده ، در همه شئون افراد آن تاثیر نهاده است. وسایل حمل و نقل، ارتباط جمعی ، مسکن، غذا و پوشاک و وسایل گذران اوقات فراغت و بدست آوردن اخبار و اطلاعات هر کدام در خلق و خو و اندیشه افراد اثر نهاده و آنرا به واکنش های عقلانی و عاطفی معینی در مناسبات تولید و مصرف بیش و کم برانگیخته است. تولید باعث محدودیت فکری و قبول کورکورانه ارزشهای موجود گردیده و شناخت نادرستی را بی آنکه شخص از نادرستی آن باخبر باشد به او تحمیل کرده است وقتی در یک جامعه فرآورده های بسیار ، در دسترس افراد وابسته به طبقات اجتماعی گوناگون قرار گیرد طبعا رسم و راه زندگی این طبقات را تبلیغات بازرگانی برای فروش این فرآورده ها تعیین می کند و مردم می پندارند که دسترسی به محصولات مختلف و مصرف بیشتر بهترین شیوه زندگانی است. از اینرو افراد در برابر هرگونه تغییر کیفی در شیوه زندگانی روی خوشی نشان نمی دهند در این شرایط است که اندیشه و برداشتهای تک ساحتی در یک جامعه گسترش می یابد.

بنابراین تکنولوژی به نهادهای اقتصادی و سیاسی اجازه می دهد که انسان را به صورت چیزی که ممکن است مورد بهره گیری واقع شود در آورند. افزایش میزان کار، سطح تولید را بالایی برد ولی قیمتها به علت تقاضای ساختگی که تبلیغات تجاری بوجود آورده کاهش نمی یابد و پیوسته روبه افزایش است. با این همه ، بر میزان مصرف

نیز بیهوده افزوده می شود در این میان تنها چیزی که ارزش آن کاهش می یابد آزادی انسانهاست. در جامعه ای که زندگی با وجود سرکوفتگی افراد به سوی رفاه ظاهری می رود، گفتگو از آزادی و خود مختاری بیهوده است. بر بنیان این تفکر مادی است که عوامل بسیار دست به دست هم داده و نوعی دریافت یک ساحتی از انسان را پدید آورده اند.

در بحث از تفکر تک ساحتی:

مارکوزه اندیشه اش را با نقد فلسفه معاصر خود شروع کرد در این مورد به نقدها علیه عنصر تفکر فلسفی اروپا پرداخت. الف) از نظر مارکوزه منطق صوری یا منطق ارسطویی قابلیت بهره دهی فکری در دنیای معاصر را ندارد.

در منطق ارسطو منطق صوری بین اندیشه و متعلقات آن تفاوتی قایل نیست، خواه متعلقات ذهنی و خواه خارجی، در این منطق همگی مفاهیم از قوانین کلی استنتاج و برهان پیروی می کنند. به طور کلی منطق ارسطو اصل حاکمیت فرد را بر جامعه می پذیرد. متافیزیک ارسطو در صد دانست که رابطه ای بین فهم و رویدادها پدید آورد. ارسطو بر بنیان تفکر جهانی خود به حوادث جزئی می نگرد. بدین ترتیب منطق ارسطویی در شکل عالی آن به ساخت جهان موجود و تجربه شده ای عنایت دارد و بدان محتوای کلی می بخشد. منطق صوری دوره ای از توسعه ذهن و طبیعت را در زیر سیطره قوانین کلی و کمی جهان مشخص می سازد. در این دوره انسان کوشیده است تا به یک نوع تعادل ذهنی دست یابد و اندیشه را از تعارضاتی که در آن گرفتار آمده رهائی بخشد و وحدتی در فرایندهای جامعه و طبیعت با ذهن پدید آورد البته باید دانست منطق صوری که نخستین گام را در تکامل ذهن برداشته اینک وظیفه بزرگی در پیش دارد و آن هماهنگ ساختن تصاویر ذهن با واقعیت تکنولوژی امروز است (همان، ص ۲۹۳).

ب) مارکوزه فلسفه اثبات گرایی را به لحاظ پیوند با تکنولوژی و نظام سرمایه داری تنها ابزار عصر جدید در بهره کشی از انسانها می داند. از آنجا که اثبات گرایی معتقد به آگاهی از طریق مشاهده و آزمایش رویدادها و هدایت تفکر آگاه به سوی دانشهای طبیعی بودند و پیشرفت شناخت بشری را بدون آن میسر نمی دانستند، مارکوزه معتقد است به

همان نسبت که جامعه به سوی صنعت و تکنولوژی می رود علم تحصیلی به وسایل و لوازمی برای تحقق اصول خودنیازمند است. وسایلی که بین نظریه و عمل به حقیقت و رویداد هم آهنگی ایجاد می کند و تفکر تحصیلی به لحاظ پیوندش بانظام سرمایه داری ابزاری درجهت بهره کشی از انسانها می شود. در این زمان تفکر مابعدالطبیعه که در گذشته قلمرو اساسی و راستین اندیشه خردگرا را تشکیل می داد، اینک به صورت تفکری غیرمنطقی و غیر علمی معرفی شده است.

ج (مارکوزه معتقد بود که فلسفه زبانی به لحاظ پرداختن به زبان عادی اهمیت علمی و نظری ندارد. از نظرگاه فلسفه زبان باید سخنان راست از دروغ و درست از نادرست را تمیز داد. از موهبت اینگونه داوری است که گفتگوها را می توان بامعیاری اخلاقی یا سیاسی سنجید. هرگاه به این دقایق توجه نکنیم تحلیل زبان شناسانه مابه نتیجه صحیح نخواهد رسید. رسیدن بدین نتیجه است که کیفیت بیان مردم این روزگار و بیهودگی یا فریبندگی سخنان جاری را آشکار می سازد. هرگاه تحلیل زبان شناسانه از حوزه این گونه گفتارها گام فراتر نهد در آن صورت می توان امید وار بود که در زبان نوعی تصفیه صورت گرفته است ولی باید گفت در جهان امروز نشانی از این فراتر رفتن مشهور نیست (همان، ص ۲۹۳).

برای آنکه پژوهش ماروشنگر واقعیت باشد و وظیفه داریم که به درستی اسلوب بیان امروز را مورد بررسی قرار دهیم و ابهام و نارسائی موجود در زبان محاوره را مشخص کنیم. تحلیل زبان شناسانه باید شایستگی آنرا داشته باشد که اشتباهات و نقایص موجود در زبان را به درستی بشناسد و فرایند اجتماعی پدید آورنده گفتگوها را به روشنی تعریف کند. اگر به چنین دیدگاهی در زبان شناسی توفیق یابیم مسئله بیان برتر را می توان مورد توجه قرار داد. بیان برتر وسیله ای است که واژه ها را با مفاهیمی که در بیان عادی دارند می سنجد و معانی حقیقی شان را باز می شناسد. به عنوان مثال: ایراد یک سخنرانی یا نوشتن مقاله ای در روزنامه، مبتنی بر مقاصد علمی، سیاسی و... برای گروه ها و طبقات سازنده جامعه انجام می شود. این گروهها دارای هدفها و ارزشها، معیارها و اندیشه ویژه اند که ممکن است مورد تایید یا مخالفت جامعه باشند ولی در هر صورت روابط کلامی افراد بر بنیان آن شکل گرفته است. نظام مناسبات بر قلمرو وسیعی از جامعه

حکومت می کند اما اهمیت آن از نظر نقشی که در قواعد زبان و اسلوب بیان و گفتگو دارد در دورانهای مختلف معروض دگرگونیهایی بوده است. این تفاوت ناشی از دگرگونی سطح فرهنگ جامعه در دورانهای تاریخی است.

روابط اجتماعی در دورانهایی که ابزار تولید نفوذ گسترده ای در زندگی انسانها نداشته قرین آرامش بود. و برعکس پس از توسعه و تنوع ابزار و وسایل تولید، بی نظمی و آشفتگی در آن راه یافته و قهرا تفاهم انسانها روبه کاهش نهاده است بیان چند ساحتی دورانهای گذشته، امروز به بیانی یک ساحتی مبدل گردیده است. کلمات معنای یک ساحتی یافته و خاصیت چون و چرا و بحث و جدال پیشین را از دست داده اند. شکی نیست که سخنان Y, X برای یکدیگر قابل فهم است و تحلیل زبان شناسی نیز گفتار انسان عادی را بررسی می کند اما به راستی ماحرف دیگران را در محیط سوء تفاهم متقابل و دنیایی از تضادها می شنویم و درک می کنیم. فلسفه زبانی باید خصوصیت طرد و انکار خود را از دست نهد و سیری به سوی مقصد برتر از این جهان واقع داشته باشد. هرگاه تحلیل زبان شناسانه در حصار اندیشه های بیهوده این جهان درهم شکسته درنگ کند، می توان گفت که تحلیل زبانشناسانه کاری از پیش نبرده و بیهوده بوده است (همان، ص ۲۹۸).

مارکوزه معتقد است باید نقد تحلیلی زبان در جهان چند ساحتی فعالیت خود را گسترش دهد و از دیدگاه های مختلف به بررسی یک اثر بپردازد. با پیروی از این روش می توان دریافت که چگونه هر واژه رانظامهای گوناگون مناسبات کلامی، در معانی و موارد مختلف بکار برد.

این موارد را در چند قسمت می توان خلاصه کرد:

الف) در گفتگو های عادی و شخصی که غالباً به منظوره های خاصی صورت می گیرد.

ب) در نظام ارزشها

ج) در جامعه های معینی که اندیشه و بیان فردی با مفاهیم متداول در جامعه متفاوت و حتی متعارض است.

تفکر تک ساحتی منظم بوسیله سیاستمداران ترویج می شود. نتیجه تفکر تک ساحتی، جامعه تک ساحتی است که تکنولوژی عامل مسلط در آن است.

تکنولوژی به نهادهای اقتصادی و سیاسی اجازه می دهد که انسان رابه صورت چیزی درآوردند که ممکن است مورد بهره گیری قرار گیرد. درحقیقت انسان دراین جامعه، ذات فرعی و عرضی به حساب می آید زیرا صنعت مانند سیاست، نظریه های انسانی، آزادی و خردمندی راز همان ابتدا محکوم کرده است. مسلما باید شریط کار، درجامعه های صنعتی به سودانسان بهبود یابد و مقدم برصنعتی ساختن جامعه به نیازمندیهای راستین آدمی و راههای تامین آن مشخص گردد.

خرد و انقلاب (۱۹۴۱):

مارکوزه درکتاب خرد و انقلاب طراح یک نظریه اجتماعی دیالکتیکی می باشد. مارکوزه این کتاب رابه سه بخش تقسیم کرده است.

- بنیادهای فلسفه هگل
- پیدایش نظریه اجتماعی
- پایان هگل گرایی

اودرآغاز به ریشه وچرایی رابطه بین خرد و انقلاب دراندیشه هگل پرداخته است. اومدعی است خرد درآثار کانت و هگل با مفاهیمی چون فرد، آزادی، دولت، تاریخ و جامعه مطرح گردیده است.

هسته هگل، ساختی است که مفاهیم آزادی، ذهن، صورت معقول ازدیده خرد برمی خیزند. مفهوم خرد درکانون فلسفه هگل جای دارد. اومعتقد بودکه تفکر فلسفی نباید به چیزدیگری جز خرد پردازد. تاریخ تنها باخرد سروکاردارد و دولت همان تحقق خرد است. هگل مفهوم خرد را باتاکید بیشتر به انقلاب فرانسه ارتباط داده بود، انقلاب فرانسه درخواست کرده بودکه هیچ چیزی نباید دریک قانون اساسی معتبر به شمارآید مگر آنکه خرد آن رابه رسمیت شناخته باشد.

به نظر هگل نقطه عطف تعیین کننده ای که تاریخ بانقلاب فرانسه به خود دید، این بودکه انسان به ذهن خود متکی شد و براین گستاخی ورزید که واقعیت موجود رابه معیارهای خرد بسپارد. به نظر هگل، انقلاب فرانسه قدرت نهایی خرد رابر واقعیت اعلام کرد. اومی گوید یکی از اصول انقلاب فرانسه این است که اندیشه باید برواقعیت

حاکم شود و این جان کلام فلسفه هگل است. آنچه را که انسان برحق و نیکو می انگارد باید در سازمان عملی زندگی فردی و اجتماعی او تحقق یابد.

فیلسوفان دوره روشن اندیشی فرانسه همگی خرد را چون یک نیروی تاریخی عینی می پنداشتند که همین که از بندهای خودکامگی رهایی یابد، می تواند جهان را امکان پیشرفت و شادی سازد. آنها معتقدند که نه نیروی اسلحه بلکه قدرت خرد است که اصول انقلاب باشکوه ما را منتشر خواهد ساخت. ازدید هگل خرد نمی تواند برواقعیت حاکم شود مگر آنکه خود واقعیت معقول شده باشد. انسان تنها موجودی است که قدرت تحقق خود را دارد. تنها انسان است که فهمی از امکانات و دانش از صورتهای معقول دارد. وجود حقیقی انسان همان فراگرد بالفعل کردن امکاناتش، قالب ریزی زندگی اش طبق صورت های معقول خرد است. در اینجا با مهمترین مقوله های خرد هگل یعنی آزادی روبرو می شویم. خرد مستلزم آزادی و قدرتی است که طبق دانش حقیقت عمل می کند و واقعیت را طبق امکانات آن قالب ریزی می نماید. آزادی به نوبه خود مستلزم خرد است زیرا تنها آزادی، همان دانش فراگیر است که انسان را به دستیابی و کاربرد درست این نیرو توانا می سازد. سنگ و گیاه فاقد دانش فراگیرند و از همین روی از ذهنیت واقعی برخوردار نیستند (مارکوزه، ۱۳۶۷، ص ۵۸).

واقعیت اگر از سوی خرد شکل نگرفته باشد به هیچ روی واقعیت به معنای دقیق کلمه نیست. بدین سان واقعیت معنایش را در درون ساختار مفهومی دستگاه هگل دگرگون می کند. از اینرو واقعی دیگر به معنای آنچه که وجود دارد نیست بلکه آن چیزی است که به صورتی سازگار با معیارهای خرد، وجود دارد. واقعی تنها به چیز معقول اطلاق می شود و نه چیز دیگر. برای مثال: دولت تنها زمانی به صورت واقعیت درمی آید که با امکانات عینی انسان سازگاری کند و تحول کامل این امکانات را روا دارد (همان، ص ۵۸).

به هر روی از نظر هگل، آزادی مستلزم واقعیت خرد است. انسان می توانست آزاد باشد و می توانسته همه امکاناتش را توسعه دهد، تنها اگر سراسر جهانش زیر سلطه یک اراده معقول یکپارچه کننده و دانش درمی آمد. هگل به این نتیجه رسیده بود که انقلاب فرانسه نه تحقق آزادی بلکه برپایی یک استبداد نواست. او این انقلاب را نه به عنوان یک

رویداد تاریخی بلکه به صورت یک تحول ضروری تفسیر می کرد. تنها دولت است که می تواند فراگرد آزاد سازی را تدارک ببیند گرچه خود دولت نیز نمی تواند حقیقت و آزادی کامل را تامین کند. آزادی و حقیقت کامل را تنها می توان در قلمرو شایسته ذهن یعنی در اخلاق دین و فلسفه یافت (همان، ص ۵۸).

در نخستین بخش کتاب خرد و انقلاب مضامینی از ایده های هگل روشن می شود که با تحولات بعدی فکر اروپایی، بویژه با نظریه مارکسیستی هم سازند. یکی از مفاهیم بنیادی نظریه مارکس که از هگل دریافت شده بود مقوله از خود بیگانگی است. این وابستگی نتیجه رابطه انسان با محصول کارش است. اوبه چیزی تبدیل شده است که وجود واقعی آن مورد استفاده قرار گرفتن است. مارکوزه اشاره می کند که:

- ۱- خرد، ضد دین نیست.
- ۲- خرد یک سامان از پیش استقرار یافته محدود نیست و نخواهد بود.
- ۳- خرد دربرگیرنده کلیت است.
- ۴- گوناگونی جهان طبیعی، اجتماعی و تاریخی را وحدت می بخشد.
- ۵- آزادی، عمل کردن بروفق خرد است که در علوم طبیعی نیز بکار می رفت. (مارکوزه، ۱۹۴۱).

باتوجه به این نکات است که هگل مدعی است خرد در درون نهادهای اجتماعی و سیاسی مقرر تحقق یافته است.

هگل خرد را چون امری عمومی به رسمیت شناخته شده تلقی کرده بود. فیلسوفان دوره روشنفکری فرانسه خودشان را یک نیروی تاریخی عینی پنداشتند که به محض رهایی از استبداد، جهان را مکانی از پیشرفت و شادی بسازند و معتقد بودند که این نیرو نه نیروی اسلحه بلکه قدرت خرد است که اصول انقلاب باشکوه مارافزون تر خواهد ساخت. مارکوزه مکانیسم رابطه بین خرد و انقلاب را اینگونه تفسیر می کند: خرد می تواند برواقعیت حاکم باشد مگر اینکه خود واقعیت معقول شده باشد. این عقلانیت از راه ورود به درون محتوایی واقعی طبیعت و تاریخ امکان پذیر شده است. در اینجا با مهمترین مقوله هگل، یعنی آزادی روبرو می شویم. خرد آزادی همچون قدرتی طبق دانش حقیقت عمل می کند و واقعیت را طبق امکانات آن قالب ریزی می نماید. هگل مدعی است که

خرد به آزادی منتج می شود و زندگی خردمندان در تلاش پیوسته انسان برای فراگرفتن آنچه که وجود دارد و تبدیل آن بروفق حقیقت فراگرفته شده است، نمایان می شود (مارکوزه، ۱۳۶۷، ص ۷۴).

مارکوزه مدعی است که شرایط جامعه سرمایه داری و دنیای جدید، عاملی در ملاحظه جداگانه خرد، افراد، تاریخ و جامعه می باشد. هگل در تصور از فرد متوجه جهان واقع و در نهایت نظریه اجتماعی و عمل اجتماعی می گردد. مارکوزه اشاره کرده است که هگل عامل ایجاد آزادی را دولت می داند: تنها دولت می تواند آزاد سازی را تدارک ببیند گرچه خود نمی تواند حقیقت و آزادی کامل را فراهم کند. آزادی و حقیقت کامل را تنها می توان در قلمرو ذهن در اخلاق، دین و فلسفه یافت (همان، ص ۸۸).

از نظر مارکوزه هگل عامل اصلی انتظام اجتماعی و وحدت بخشیدن به مصالح و فعالیت های اقتصادی رقابت آمیز را اتحادیه ها می داند. مارکوزه فلسفه کهن را در اثر تمایل به عنصر خرد و خرد گرایی به فلسفه انتقادی هگل مرتبط دانسته است و معتقد است که خرد ضد دین نیست، دربرگیرنده کلیت است، گوناگونی جهانی طبیعی، اجتماعی و تاریخی را وحدت می بخشد.

آزادی عمل کردن بروفق خرد است که در علوم طبیعی نیز بکار می رفت. با توجه به این نکات است که هگل مدعی است خرد در درون نهادهای اجتماعی و سیاسی مقرر تحقق یافته است. مارکوزه اشاره دارد که: تاثیر فلسفه هگلی بر نظریه اجتماعی و کارکرد خاص نظریه اجتماعی جدید رانمی توان بجز از راه بازگشایی کامل فلسفه هگل و گرایش های انتقادی آن، به همان گونه که در نظریه مارکسیستی وارد شده بودند درک کرد.

مارکوزه جهت بیان بنیادهای نظریه مارکسیستی به دیدگاه فویر باخ و مارکس به طرح نظریه اجتماعی دیالکتیکی پرداخته است و در مقابل طرح نظریه دیا لکتیکی به دیدگاه اثبات گرایی اشاره کرده و از نظر او این دو دیدگاه بنیادهای اصلی علم جامعه شناسی بوده اند.

مارکوزه وجه مشترک بین دیدگاه اثباتی کلاسیک و جدید را در نفی فلسفه عقلی و جهت گیری اندیشه به سوی امور واقع می داند. مثبت گرایی متضمن این است که به

انسانها بیاموزند که در برابر وضع موجود تلقی مثبتی داشته باشند از نظر او نظریه اجتماعی جدید در قرن نوزدهم نیز بزرگترین انگیزه اش را از اثبات گرایی گرفته است. جامعه شناسی از این اثبات گرایی ریشه گرفته و تحت تاثیر آن به گونه یک علم تجربی مستقل تحول یافت.

مارکوزه مشخصات و ویژگی های زیر را برای جامعه اثباتی ارائه کرده است:

- اثبات گرایی بعنوان نظریه اجتماعی تحت عنوان علم انسان نیز تلقی گردیده است که تابع الگوی یک علم طبیعی است که بایستی با فرارگرفتن برپایه مشاهده و یا بررسی آن به روشی که در شاخه های دیگر علوم طبیعی اعمال می شد عمل شود.
- جامعه شناسی اثباتی منجر به حمله مستقیم به مفاهیم مابعدالطبیعه و دینی گشت.
- به دفاع ایدئولوژیک از جامعه متوسط پرداخته است.
- خود به یک نظام دینی با آئینی کامل از اسامی ، مظاهر و علائم منجر شد.
- اثبات گرایی در جهت بیان قوانین اجتماعی که متاثر از قوانین طبیعی است، به بیان قوانین که به منزله نفی اراده انسان است پرداخته است.
- جامعه شناسی اثباتی به سوی طرح ایده، پیشرفته است.

نکات عمده در نظریات مارکوزه:

- ۱- طبقه کارگر در جامعه آمریکا، خصلت انقلابی خود را از دست داده است. زیرا شرایط عینی این طبقه کاملاً با شرایط عینی طبقه کارگر قرن نوزدهم متفاوت است.
- ۲- امکان انقلاب کارگری در آمریکا میسر نیست زیرا اکثریت کارگران بعلت روحیه و سبک زندگی سوداگرانه قادر به شکل و سازماندهی خود نیستند.
- ۳- عوامل تهدید کننده نظام سرمایه داری در آمریکا ، اقلیت های نژادی و قومی، زنان ، بیکاران و دانشجویان می باشند.
- ۴- روشنفکران باید طبقات ستمدیده و محروم را نسبت به موقعیت و منافع خود آگاه کند تا بتواند درباره آینده خود تصمیماتی اساسی بگیرند.

۵- جناح های چپ و گروههای مترقی باید دست از مخالفت‌های ایدئولوژیکی برداشته و متحداً زمینه لازم را برای آموزش سیاسی نیروهای ناراضی و مستعد فراهم کنند.

۶- انقلاب آینده انقلابی جهانی خواهد بود زیرا علل فقر و استثمار توده ها خصلت جهانی پیدا کرده است .

۷- مردم در جامعه سرمایه داری معاصر فاقد قدرت سیاسی بوده بهمین دلیل رضایت و سعادت‌مندی آنان اساس واقعی ندارد.

۸- نظامهای دموکراتیک پارلمانی ماهیت فرامایشی و نمایشی پیدا کرده اند (ادیبی، ۱۳۵۸، ص ۱۴۵).

منابع

- ۱- آزاد ارمکی، تقی. نظریه های جامعه شناسی. تهران: انتشارات سروش. ۱۳۷۶.
- ۲- ادیبی، حسین و دیگری. نظریه های جامعه شناسی. تهران: انتشارات جامعه. ۱۳۵۸.
- ۳- تنهایی، حسین ابوالحسن. درآمدی بر مکاتب و نظریه های جامعه شناسی. گناباد: نشر مرندیز. ۱۳۷۷.
- ۴- ریتزر، جورج. نظریه های جامعه شناسی در دوران معاصر. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی. ۱۳۷۴.
- ۵- مارکوزه، هربرت. انسان تک ساحتی. ترجمه: محسن مؤیدی. تهران: چاپخانه سپهر. ۱۳۶۲.
- ۶- مارکوزه، هربرت. خرد و انقلاب. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: نشر نقره. ۱۳۶۷.
- ۷- نجف زاده، رضا. مارکسیسم غربی و مکتب فرانکفورت. تهران: فقیهه سرا. ۱۳۸۱.
- 8- Kellner, D. Herbert Marcuse and the crisis of Marxism London. Macmillan. 1984.
- 9- Katz B. Herbert Marcuse and the Art of liberation. London. verso. 1982.
- 10- Pippin, R, et al. Marcuse: critical theory and the promise of utopia, south Hadley, ma: Brgin. 1988.